درس هفتصد و چهارم

کیفیت انفعال ماده از صورت

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

ذکرٌ إجمالی:
کُلما کانتِ الصورةُ أشدُّ فّعلیةً و شرفاً و نوریةً کانتِ المادةُ القابلةُ لَها أشدَّ انفعالاً و خسةً و ظلمةً.[1]

این بحثی که مرحوم آخوند در اینجا مطرح می‌کنند نسبت به کیفیت انفعال ماده از صورت و میزان ارزش ماده درقبال صورت به اَشکال و انواع مختلفه است. طبیعی است که مادهٔ نوعیهٔ هر شیئی بسته به صورت نوعیهٔ همان شیء از نظر خصوصیات جسمیه یا همین‌طور خصوصیات غیرجسمیه و مثالیه، تشکّل پیدا می‌کند. من مسئلهٔ صورت مثالی و ماده و بدن مثالی را هم در این تعبیر و بحث داخل می‌کنم که یک‌قدری بحث وسیع‌تر بشود و شمولش بیشتر بشود.

هیولای اولیه که از او تعبیر به مادة المواد می‌شود در وجود خودش دارای ابهام محضه است. البته این مطلب بنا بر مبنای معروف و مشهور مطرح می‌شود

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۵.

تااینکه بعداً اگر نسبت به این مسئله نقض و ابرامی هست، روشن بشود و کیفیتش بیان بشود. من به‌طورکلی تعجب می‌کنم با توجه به بحث قبلی و آن تتمیمی که در بحث قبلی داشتیم، چطور باید این مسائل در اینجا مطرح بشود! گرچه بسیاری، از این بحث امروز تمجید کردند و در تقریرها آن را خیلی عظیم شمردند ولکن حالا در انتها برای رفقا روشن خواهد شد که مسئله شاید غیر از این باشد.

به‌طورکلی در هیولای اولیه و مسئلۀ مادة المواد این حقیقة الشیء و آن نوعیتش همان جنبۀ صوریه‌ای را دارد که بر آن هیولا به‌عنوان ابهام، حاکم و غالب است و به‌واسطۀ این مسئله دارای ابهام محضه و خلأ محضه و نقص محضه است حالا اگر حتی محوضت را نیاوریم دیگر قریب به محوضت است و از خود هیچ نوع تشخّصی ندارد و در او ظلمت و شرور [وجود دارد]. شر نه به‌عنوان مثلاً کار خلاف و اینها بلکه به‌عنوان عدیمُ الفائِدة عدیمُ النورانیة بر این هیولا و بر این ماده حاکم است و به‌واسطۀ صورت نوعیه است که از آن مرحلۀ ابهام بیرون می‌آید و حالت جسمیت به خود می‌گیرد و آن جسمیتش باز

به اجسام و اقسام متنوعه تبدیل می‌شود تااینکه این اجسام خارجیه از ضمّ ضمائم و ترکیب در خارج تحقق پیدا می‌کند. این حقیقت هیولای مبهمه است و کیفیت صورت‌بندی و تنوعش در انواع مختلفه که در آنجا به تناسب آن صورت نوعیه، خود او هم تشکّل پیدا می‌کند و بعد آثار مختلفی از او سرمی‌زند و فوائد مختلفی از او به‌وجود می‌آید و هر کدام از این آثار و فوائد به‌واسطهٔ همان صورت نفسیه‌ای است که بر او حاکم است.

تمام اشیاء دارای صورت نفسیه

خود کتاب هم صورت نفسیه دارد، فرش و فلزات هم صورت نفسیه دارند منتها در آن صور نفسیه هرچه آن صورت نفسیه لطیف‌تر باشد طبعاً خود آن شیء هم لطیف‌تر خواهد بود! حالا این معنای لطیف‌تر را من زود گفتم، شما این را فعلاً درنظر نگیرید و به آن جنبهٔ صلابت آن توجه کنید که هرچه آن صورت نوعیه از مراتب تجرد دورتر باشد، استقلال آن جهت مادی قوی‌تر است. استقلال و تشخص سنگ نسبت به جسم نامی قوی‌تر و محکم‌تر است. آن جسم نامی نسبت به حیوان

[استقلالش قوی‌تر است] لذا می‌بینید که از یک مادهٔ قوی برخوردار است ولی شما می‌توانید چوب را زود بشکنید یا آن فسادی که در گوشت هست آن فساد در چوب نیست، یک چوب و الوار ممکن است ماه‌ها همین‌طور کنار باشد ولی اگر یک تکه گوشت کنار باشد بعد از دو روز کم‌کم حالت اضمحلال و دمار به‌خود می‌گیرد. این به‌جهت آن نزدیک بودن ماده به‌واسطهٔ صورت حیوانی است با خود آن صورت که لطیف‌تر می‌شود و کمتر می‌تواند آثار بقاء را در خود نگه دارد برعکس آن صور سلبیه و صور نوعیهٔ مستبعدهٔ از آن جنبهٔ تجرد.

وجود تقابل بین شدت صورت نوعیه و جهت قابلی

دلیلی را که مرحوم آخوند در اینجا ذکر می‌کنند دلیلش یک نوع تقابل بین شدت صورت نوعیه و جهت قابلی است؛ یعنی هرچه جهت فاعلی نسبت به جهات فعل کامل‌تر باشد جهت قابلی نسبت به جهات قابلیت باید تمام‌تر باشد و هرچه جهت فاعلی در تأثیر، قوی‌تر و شدیدتر باشد طبعاً آن جهت قابلی باید در ظلمت، کدورت، شرور و عادمیتِ جهاتِ کمالیِ علت که صورت است،

قوی‌تر باشد. معنای قوی‌تر بودن یعنی ازدست دادن آن قوای وجودیه مثل سنگ که بتواند او را نگه دارد.

تشبیه قلوب انسان به سنگ در قرآن

این یک مسئله و واقعیتی خارجی است که ما آن را به‌حسب ظاهر مشاهده می‌کنیم که در قرآن هم نسبت به او تذکر داده شده است؛ وقتی که قلوب انسان را تشبیه می‌کنند که ﴿وَإِنَّ مِنَ ٱلۡحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنۡهُ ٱلۡأَنۡهَٰرُ وَإِنَّ مِنۡهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخۡرُجُ مِنۡهُ ٱلۡمَآءُ وَإِنَّ مِنۡهَا لَمَا يَهۡبِطُ مِنۡ خَشۡيَةِ ٱللَّهِ﴾[1] که خدا حتی دل انسان را از سنگ هم صلب‌تر و سخت‌تر قلمداد می‌کند! از سنگ که دیگر صلب‌تر نداریم! از این سنگ‌های سفت گرانیتی که چکش هم به سختی می‌تواند آنها را به نظام دربیاورد، خب چقدر این سنگ سنگ سختی است ولی درقبالش شما می‌بینید خاک نرم است. از این گذشته، آب خیلی نرم است. این صورت نوعیهٔ نفسیه است که آن صلبیت ایجاد

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۷۴.

ترجمه: «چه آنکه از پاره‌ای سنگ‌ها نهرها بجوشد و برخی دیگر از سنگ‌ها بشکافد و آب از آن بیرون آید و پاره‌ای از ترس خدا فرود آیند.» (محقق)

می‌کند و هرچه این صورت نوعیت رقیق‌تر و لطیف‌تر بشود، آمادگی برای تغییر و تبدل در او بیشتر خواهد شد. اگر این سنگ بخواهد تبدیل به شجر و یک میوه بشود نمی‌توانید گرانیت را کنار سنگ بگذارید و بعد این درخت را مدام آب بدهید و این ریشه‌اش برود نه! باید این سنگ نرم بشود و باید آمادگی پیدا بکند و تبدیل به خاک‌های عادی بشود تاآنکه ریشه بتواند ارتزاق کند. این ارتزاق، بستر مناسب و استعداد می‌خواهد و باید یک نوع سنخیتی بین جسم نامی و جسم غیرنامی پیدا بشود تا یک انتقالی از جسم غیرنامی به جسم نامی تحقق پیدا بکند. این انتقال به‌واسطهٔ همان کیفیت نفسی است که بر این حجریت حاکم است و در این انتقال خب تغییر و تبدلاتی پیدا می‌کند و نفس به‌واسطهٔ لطافتی که پیدا می‌کند بیشتر او را در خود هضم و جذب می‌کند و آن قدرت و صلابت را بیشتر از خودش می‌گیرد که در اینجا مرحوم آخوند به شرور و ظلمت تعبیر می‌کنند؛ یعنی ظلمتِ این صفات استقلالیه و صفاتی که باعث تشخّص شیء می‌شود و او را از یک استحکام خاصی برخوردار می‌کند.

روی این جهت می‌توانیم بگوییم که بله، به همان اندازه‌ای که انسان دارای نفوس مختلفی از مرتبهٔ ظلمانی به مرتبهٔ نورانی است به همان مقدار دارای ابدانی از مرتبهٔ ظلمانی به مرتبهٔ نورانی است؛ یعنی خود این بدن برای خودش به‌واسطهٔ نفس، دارای یک استحکامی می‌شود و وقتی که آن نفس از این بدن فاصله گرفت می‌بینیم که بوار به این بدن دست می‌دهد و ازبین می‌رود. این به‌واسطهٔ جدا شدن نفس از بدن است. خب روی این قضیه فقط ایشان این مسئله را به‌عنوان تتمیم مسائل سابق خواستند ذکر بکنند که آنچه را که ما در جنبهٔ معلولیت و در جنبهٔ مادهٔ بدن و جسم مشاهده می‌کنیم معلول نفس خود اوست. قضیه تا این مقدار درست است و ما می‌پذیریم و قابلِ قبول است و خصوصیاتش همان‌طوری‌که ایشان می‌فرمایند به همین کیفیت است.

تام بودن علت به‌واسطهٔ مطاوعه معلول

آن اختلافی که در این مسئله هست این است که ایشان از این قابلیتِ برای نفوذ نفس و صورت، تعبیر

به شرور و ظلمت می‌کنند. شرور یعنی عادمیت و عدیمیت این نقاط فعلیه‌ای که در قابل وجود دارد و می‌تواند او را نگه دارد. در باب تفاعل اگر یادتان باشد یک مطاوعه‌ای در آنجا می‌خواندیم که ضَرَبَ زیدٌ عَمراً آن‌هم در باب انفعال فانضربَ أو کسرَ زیدٌ الحجرَ فانکسرَ تا مطاوعه نباشد علت نمی‌تواند در علیتش تام باشد و باید سنگ مطاوعه داشته باشد تااینکه این ضرب بتواند تأثیر کند. اگر آهن را هرچه هم بزنید مطاوعه ندارد، صاف می‌ایستد و می‌گوید که حالا باز هم بزن! اگر زور داری بزن! ولی وقتی که چاقو به پنیر می‌زنیم صاف دو نصف می‌شود و خیلی راحت خودش را برای این مطاوعه در اختیار قرار می‌دهد. وقتی که به سنگ گرانیت می‌رسید هرچه چکش می‌زنید می‌بینید نه، این سنگ [خرد] نمی‌شود و مطاوعه ندارد ولی وقتی که به بعضی از سنگ‌هایی که جنبهٔ کلسیم آنها بیشتر از سایر چیزها است تَق می‌زنی دو نصف می‌شود این مطاوعه در آن قوی‌تر است و قبول تربیت در آن بیشتر است!

سختی تربیت انسان‌های سوسمارگونه

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ گاهی از

اوقات یک تعبیرهایی می‌آوردند و می‌فرمودند که بعضی از آدم‌ها عین سوسمار هستند. یک سوسمارهای بزرگ هستند که اینها یک دندان‌های خیلی قوی دارند و خیلی قوی هستند و وقتی که می‌گیرند اصلاً رها نمی‌کنند و بعضی از اینها اتفاقاً کنار دجله و آنجاها هم دیده می‌شدند. [مرحوم آقا] می‌گفتند که یکی از دوستان ما داشت سفر می‌رفت با همان اسب و فلان و این حرف‌ها. پیرمرد بود برای مرحوم آقا تعریف می‌کرد وقتی که در نجف بودند داشت به سامرا می‌رفت و کنار [رود] سامرا می‌نشیند یک‌دفعه می‌بیند یک زارعی از همان‌هایی که کنار سامرا هندوانه می‌کاشت داد می‌زند. می‌گفت که ما جلو رفتیم دیدیم یکی از این سوسمارها بیل او را در دهانش کرده است و رها نمی‌کند! سوسمار آمده به زارع [حمله کند]، زارع با این بیلی که در دستش بود به طرفش فشار داد ـ دسته بیل و بساط و اینها ـ و او هم گاز گرفت و رها نمی‌کند! بابا بیل که آهن است رهایش کن! هرچه این مدام بکش و آن مدام بکش [فایده نداشت] یعنی حتی بیل را رها نمی‌کند که این

بیاید و چیز کند و همین‌طور سفت گرفته بود و زورش هم زیاد است و او هم نمی‌تواند پس بگیرد. خلاصه دیگر ما آمدیم و این‌قدر سنگ و فلان و این حرف‌ها زدیم که رها کرد و رفت و دیگر به این‌طرف نیامد. می‌گفتند که بعضی از این آدم‌ها این‌طوری هستند و اصلاً اینها را نمی‌شود تربیت کرد! وقتی به یک چیزی می‌چسبند جانشان دربیاید، آنچه که در کله‌اش هست درنمی‌آید! عین آن سوسماری که بیل را گرفته رهایش نمی‌کند و همین‌طور زمخت و همین‌طور سفت بر یک چیزی هستند و کارهایی انجام می‌دهند.

خلاصه مورد نظر مرحوم آخوند باید این‌طور نفوس مستعده [باشد] منتها استعداد در توقف، نه استعداد در تبدل و در تغیّر. در توقف و ایستادن و حرکت نکردن ماشاءالله نمرهٔ آنها صد است و از آنچه که بوده هیچ تنازل نمی‌کنند.

یکی از این افرادی که فوت کرد «فاذکرو موتاکم بالخیر»[1] بالأخره فوت کرد، همین جاها بود و اواخر

---

[1] . عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۴۳۹:
«قالَ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ: اُذکُروا مَحاسِنَ مَوتاکُم.»

عمر هم یک ترّهات و یک چیزهایی اِصدار فرمودند.

بله! یک شخصی نقل می‌کرد می‌گفت که من راجع به نوشته‌هایش گفتم که چه حرف‌هایی زده و چه مسائلی مطرح کرده است! گفت که آقا بنده ایشان را می‌شناسم. آن شخص هم از فضلا و علما است. می‌گفت که بنده ایشان را می‌شناسم و در یک جریانی سر یک کتاب و فلان این حرف‌ها سر یک فونت ما باهم اختلاف‌نظر داشتیم. می‌گفتم که آقا این به‌درد این می‌خورد. می‌گفت که نه‌خیر، این خوب است. مدام من استدلال می‌کردم؛ آقا الآن این فونت مناسب با این است و مردم این را [می‌پسندند.] می‌گفت که نه‌خیر این خوب است. می‌گفتم که بابا بلند شویم برویم ـ دیگر چه بگویم ـ این مغازه‌ها را از این سه راه موزه بگیریم تا دم صفائیه بالا برویم. این دوتا را نشان می‌دهیم اگر از این هزار مغازه‌ها سه نفر گفتند که این بهتر است ما حرف شما را می‌پذیریم. گفت که نه‌خیر! اگر از اول قم تا آخر قم بگویند که این بهتر است من می‌گویم که این بد است. خب این عین همان سوسمار است!

آخر کارش هم می‌رسد به همان چیزهایی که دیدید چه نوشتند! چه شد! این قضیه عین همان سوسمار است. برای این آدم اگر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم بیاید و بگوید که آقا من گفتم: «**ائتونی بِدَواةٍ وَ صَحیفَةٍ اکتُب لَکم کتاباً لا تَضِلّوا بَعدَهُ ابَداً**»[1] می‌گوید که بیخود کرده! آن کارش بیخود بود؛ یعنی اگر خود رسول الله هم بیاید، این می‌گوید که نه‌خیر! عُمر یک هم‌چنین کاری نکرده است. خب یک هم‌چنین آدمی را باید رهایش کرد فی أمان الله! این همان قضیهٔ سوسمار است که بیل را گرفته و هرچه در سرش می‌زنند که بابا بیل را رها کن و بیا مرد را بگیر که یک چیزی نصیبت شود! پاچه را بگیر یا کله‌اش را بگیر. نه! بیل را [می‌گیرد] خب آهن که نمی‌توانی بخوری بابا! آهن که به‌دردت نمی‌خورد. می‌گوید که نه، آهن را گرفتم همین را باید از دستش بکشم. خب خیلی‌ها این‌طور و این قِسم هستند خب حالا این‌هم یک‌طور و یک قِسم است.

خدا واقعاً به آدم رحم کند که آدم آن‌طرف نیفتد

---

[1] . طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۴۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۲۶۹.

اگر آن‌طرف بیفتد، و ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ﴾[1] باشد آن‌وقت مثل آن سوسمار می‌شود که دیگر هیچ کاری نمی‌شود با او کرد و هیچ نوعی نمی‌شود برخورد کرد.

تلاش برای نپذیرفتن حق!

خیلی مسئله مسئلۀ عجیبی است! خیلی عجیب است؛ یعنی تمام ۲۴ ساعت فکر می‌کند که حق را باطل کند اما یک دقیقه فکر نمی‌کند که حق را بگیرد! ۲۴ ساعت این مغز را به‌کار می‌اندازد ـ البته این مغز نیست، چیزهای دیگر است! ـ که حق را باطل کند. این‌طرف برود، آن‌طرف برود، کتاب را باز کند، فلان حرف و نقل را پیدا کند، یک چیزی به نظرش برسد، توجیه کند، تأویل کند و رد کند ۲۴ ساعت این را انجام می‌دهد. این یک مرضی است! واقعاً این برای آدم یک مرضی است. خب دو دقیقه فکر کن بابا این حق را بپذیر راحت! اما این کار را نمی‌کند این خودش یک چیزی است و این‌هم برای خودش یک

---

[1] . سوره بقره(۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:
«خداوند بر دل‌های آنان [و بر گوش آنان] مهر زده است.»

داستانی دارد دیگر که چطور آدم به اینجا می‌رسد! اینها مسائلی است که آدم باید فکر بکند.

اهمیت بزرگان به پذیرش حق

یک دفعه ما خدمت مرحوم آقا سید علی لواسانی رفته بودیم. ایشان آدم خیلی خوبی بود و آدم با صفا و صافی بود، خدا او را بیامرزد. باسواد هم بود. من نسبت به سوادش اطلاعی نداشتم تااینکه در اواخر زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ یک نامه‌ای از ایشان دیدم که نوشتند و متأسفانه آن نامه به ما نرسیده است. از جملهٔ چیزهایی بود که من خیلی دلم می‌خواست آن نامه را داشته باشم. ایشان یک نامه‌ای در نقد بعضی از مطالب ایشان داده بودند البته خب نقد ایشان جا نداشت ولی نامه را دیدم عالمانه نوشته شده است حالا کاری به محتوا نداریم ولی عالمانه نوشته شده و معلوم می‌شود آدم اهل تأمل و اهل فضلی بوده است و مطالب بسیار جالبی داشت و گنجینه‌ای بود از خاطرات و تجربیاتش که ما از آن خیلی استفاده می‌کردیم. من یادم هست مرحوم آقا هم خیلی از مطالبی که ایشان می‌گفت را می‌آمدند منزل می‌نوشتند. با همهٔ افراد و اشخاص بوده است.

خلاصه کشکولی داشته از طُرَف و لطایف و حکایات و ازجمله مطالبی که به عرض آقایان رسید. ما یک روز خدمت ایشان بودیم و ایشان یک قضیه‌ای از مرحوم نائینی یا شخص دیگر، من در اینجا شک دارم و نمی‌توانم دقیقاً بگویم، به نظرم آقا شیخ علی قمّی بود که از شاگردان آخوند ملا حسینقلی همدانی بود یعنی یک چند صباحی هم پیش آخوند ملا حسینقلی همدانی بوده است، نقل کردند و می‌گفتند که در یک صحبت فقهی که بین ایشان و آقا شیخ حسین مشکوری درمی‌گیرد ـ [آقا شیخ حسین مشکوری] در صحن در نجف نماز می‌خواند و خیلی‌ها هم می‌رفتند و بسیار به زهد معروف بوده است ـ و دو نظر مخالفی مطرح بود که نه این و نه آن، همدیگر را قانع نمی‌کنند و به منزل می‌آیند. ایشان هم یعنی آقای آقا سید علی لواسانی با آن مرحوم مشکوری ارتباط داشته است. ایشان می‌گفت که ساعت دوازده شب بود دیگر همه خوابیده بودند و من در منزل بودم در پشت‌بام بودم. یک‌دفعه دیدم در خانه را دارند می‌زنند. ساعت دوازده شب بود و هوا خیلی گرم

بود ما در پشت‌بام بودیم. می‌گفت که این آقا شیخ حسین مشکوری از پشت‌بام پایین آمد و دم در رفت تا ببینید ساعت دوازده کیست. آمد دید که ایشان است. البته عرض کردم که دقیقاً نمی‌دانم کدام‌یک از علما بودند؛ نائینی بوده یا آقا شیخ علی قمّی بوده یا کسی دیگر بوده ولی فرد معروفی بوده است.

خلاصه گفت که آقا خواب بودید؟ گفتند که نه داشت خوابم می‌برد. گفت که ببخشید، ولی من گفتم که حتی اگر خواب هم هستید من شما را بیدار کنم و این مسئله را به فردا موکول نکنم. من در منزل رفتم و مدارک را که نگاه کردم دیدم حق با شما بوده است و گفتم که اگر من امشب بمیرم، بر ذمه و بر گردن من می‌ماند که من یک حقی را که متوجه شدم، با شما در آن بحث کردم [به شما نگویم]! گفتم قبل از اینکه بمیرم امشب بیایم به شما بگویم که حق با شما است! خداحافظ شما، ببخشید شما را از خواب [بیدار کردیم و بی‌خواب کردیم]! ببینید این روش، روش بزرگان بوده است. چقدر اینها مواظب بودند! چقدر مواظب بودند که یک حقی ضایع نشود و یک مسئله‌ای هست، بپذیرند!

خب حق است باید پذیرفت بپذیرند. اما خیلی اوضاع عوض شده است هان! خیلی عوض شده! اصلاً سیاه، سفید شده و سفید، سیاه شده است! بعد مرحوم آقا این قضیه را نوشتند. من خیال می‌کنم نوشتند حالا شما در جُنگهای‌شان نگاه کنید ببینید این قضیه را پیدا می‌کنید؟! چون یادم است ایشان آن موقع اسامی را نوشتند ـ باید به حاجی بگوییم که متصدی اینهاست ـ خود من که داشتم این را نگاه می‌کردم به این داستان برنخوردم اتفاقاً خیلی هم خوب بود که من این قضیه را در تألیفات می‌آوردم مثل اینکه فراموش کردم حالا شاید بعد بیاوریم.

نفس، مانع پذیرش حق

این مسائلی است که خیلی برای ما رعایت این قضیه مهم و حیاتی است! یک وقتی آدم به یک حق نمی‌رسد. خب نمی‌رسد، نمی‌رسد و می‌گوید که آقا نه، نظر من این است و نمی‌شود. تحقیق هم می‌کند. یک وقتی نه، می‌رسد و می‌فهمد! آن‌وقت حالا نفس می‌گوید که اِ حالا اگر بگویی شکست نفسی‌ات می‌شود و این شروع می‌کند همین‌طور با اطوار مختلف بازی درآوردن!

علیٰ‌کلّ‌حال این کلام مرحوم آخوند براساس مسئلهٔ جسمیت و اینها از یک جهت که صورت، جنبهٔ عِلّی نسبت به ماده دارد کلام ایشان قابل قبول است و به هر مقداری که صورت جنبهٔ فعلیت پیدا کند بیشتر تأثیر در ماده می‌گذارد و او را به جنبهٔ خودش نزدیک‌تر می‌کند، تا اینجا مطلب درست است. اما اینکه شما عنوانِ شریت و ظلمت به او می‌دهید برای ما قابل قبول و پذیرش نیست. زیرا مسئلهٔ شر بودن و ظلمت داشتن به جنبهٔ عدمیت یک شیء برمی‌گردد درحالی‌که در مثال جنبهٔ عدمیت مدام به‌واسطهٔ صور نوعیهٔ نورانیه و مجرده تقویت می‌شود و ازبین می‌رود و جنبهٔ آن تجرد و آن اشتداد وجودی و نوری بر او غلبه می‌کند! شما که الآن سنگ گرانیت را سفت می‌بینید، سفت بودن برای او کمال نیست که دارید می‌آیید می‌گویید که این خوب است و محکم است و الآن چون صورت حجریت بر او غالب است، این حجریت متصلّب و مستحکم است و یک قوامی دارد و شکل دارد. نه، این نیست! این صورت حجریت الآن او را به این کیفیت

درآورده است اما آیا این ممدوح است؟ آیا این صورت برای این تلبّس به آثار و صفات مختلفه به صفات مستحسنه و ارزش‌ها، صورت ممدوحی است؟ یااینکه نه! این یک صورت مستبعده‌ای است که اتفاقاً جهات عدیمه در او از جهات غیرعدیمه بیشتر است و به‌واسطهٔ سنخیت بین علت و معلول...

جناب مرحوم آخوند مگر خود شما نمی‌فرمایید که باید صورت، آن ماده را به خود نزدیک کند و قابلیت او را داشته باشد؟! مادامی که ماده، سنخیت نسبیه با این صورت نوعیه برقرار نکرده است در آثار و در خصوصیات چطور می‌تواند بین آن صورت و ماده ارتباط برقرار کرد؟! تا این ماده از نظر لطافت و تجرد وجودی به مرتبهٔ مناسبی نرسد که صورت نامیه نمی‌تواند در او تأثیرگذار باشد! تا این ماده از نقطه‌نظر لطافت قابلیت برای این ارتباط ـ حالا حلول نمی‌گوییم ـ ارتباط روح و اتصال روح و اشراف روح را نداشته باشد خب این جنبهٔ لحمیت و امثال‌ذلک که نمی‌تواند آن قابلیت را داشته باشد.

مغز؛ وسیلهٔ ارتباط بین روح و بدن

فلذا شما مشاهده می‌کنید که از تمام اعضای بدن،

آن عضوی که با روح ارتباطش بیشتر است، مغز است و آنکه از همه دورتر است ناخن است. ناخن ارتباطش با روح کمتر است. شما ناخن را قیچی می‌کنید هیچ دردتان نمی‌آید و بعد مو است، این مو را قیچی می‌کنید ناراحت نمی‌شوید و بعد به بشره می‌رسد که بشره باز نزدیک‌تر است و بعد به آن بشرهٔ پایین‌تر می‌رسد؛ لحم و بعد به استخوان تااینکه آن مَصارین[1] و قلب و اینها تا به سلسلهٔ اعصاب می‌رسد و از همهٔ اعضا به روح نزدیک‌تر در بدن ـ یعنی یکی ماقبل به آخر ـ آن سلسله و شبکهٔ عصب است که به مجردِ برخورد شما را تحریک می‌کند و متألم می‌شود و همین‌طور می‌تواند آن خصوصیات و آثار جانبی و خارجی را به خود بگیرد و به شما منتقل کند. این عصب وقتی که به مغز می‌رسد آن مغز حساس‌تر، لطیف‌تر، ظریف‌تر و از همهٔ اعضا به روح نزدیک‌تر می‌شود لذا قلب از کار بیفتد شما می‌توانید با یک پمپاژی خون را بگردانید. کبد از کار بیفتد می‌توانید با یک جزئی که بتواند متابولیسم را ایجاد و آنالیز کند

---

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «مصارین: جمع مصیر، به معنی روده.»

و آن موادی را که خوردیم تجزیه و ترکیب کند و به ۱۲۰ جزء تقسیم کند، کلسیم را بگیرد، یُد را بگیرد و پروتئین را همه یکی‌یکی جدا بکند [به‌جای آن کبد] یک دستگاه بگذارید ولی به‌جای مغز نمی‌توانید چیزی بیاورید که آن به روح برگردد. شما روده را می‌توانید حذف کنید. روده را جراحی می‌کنند نیم مترش را برمی‌دارند، یک مترش را برمی‌دارند، بعضی‌ها هستند برای لاغری، اینها را برمی‌دارند یا یک چیزی در اینها می‌زنند خب این یک مترش حذف شد، نیم مترش حذف شد، مشکلی پیش نمی‌آید ولی اگر مغز از کار بیفتد دیگر ارتباط روح با بدن در اینجا قطع می‌شود. آن‌وقت شما نگاه به سلول‌های مغز کنید؛ سلول‌های مغز آسیب‌پذیرتر از همهٔ سلول‌های بدن هستند حتی از سلول‌های عصبی هم آسیبشان بیشتر است. دقت و ظرافتشان بیشتر است. خدا نمی‌آید قلب را وسیلهٔ ارتباط بین روح و بدن قرار بدهد بلکه مغز را قرار می‌دهد. فلان قسمت مربوط به حافظه است، فلان قسمتش مربوط به استعداد است، فلان قسمتش مربوط به سمع است،

فلان قسمتش مربوط به دیدن و شنوایی است و همین‌طور قسمت‌های مختلف و خب قسمت‌هایی در مغز وجود دارد که هنوز ناشناخته است! این قسمت بالای مخچه که تقریباً حدود دو سانت در دو سانت است هنوز قسمت ناشناخته است و هنوز به عمق آن پی نبردند. ولی می‌گویند که مرکز حساسی است که خود آن می‌تواند تمام مغز را کنترل کند. این ارتباط بین سلول و [روح] شما می‌بینید که دقیق‌تر است، لذا از همهٔ جهات این محافظتش بیشتر است. یک پرده‌ای روی این مغز افتاده که این را محفوظ نگه دارد. چهار رگ از قلب به مغز می‌رود برای اینکه بیشتر بتواند کنترل کند. چهار دقیقه اگر خون نرسد سلول‌ها از کار می‌افتند. تمام این شاکلهٔ بدن [آماده] شده برای اینکه آن رقیق‌ترین و عمیق‌ترین خون و اولین خونی که تصفیه شده و از ریه در قلب آمده، اول باید به مغز برسد بعد به سایر اعضای بدن برسد.

خب این به‌خاطر جنبهٔ شروریتش این اوصاف و آثار را دارد یا به‌خاطر جنبهٔ کمالی این اوصاف را دارد؟! کدام‌یک از اینهاست؟ آیا شرافت پای شما بالاتر است که به هر جا می‌توانید بزنید یا به هر جا

برود، یا این مغز سرکار با این سلول‌ها و خصوصیاتی که دارد؟! کدام‌یک از این دوتا بیشتر آسیب‌پذیر است؟! آن ناخن شما که می‌گیرید آسیب‌پذیرتر است یا این چیزها؟ این مسئله به این کیفیت نیست که در اینجا مطرح است.

قوی شدن جنبهٔ مطاوعی به‌واسطهٔ اشتداد صورت نفسیه و صورت نوعیه

آنچه که در اینجا هست این است که عکس قضیه است. هرچه جنبهٔ تجرد صورت نوعیه نسبت به مراتب تجرد قوی‌تر باشد تأثیر او در این جسم و هم‌سنخ کردن آن حیثیت قابلی به حیثیت فاعلی بیشتر خواهد بود. عکس آنچه را که گفته شده است. البته مرحوم حاجی هم به همین کیفیت تقریر کرده‌اند، نه به این کیفیت که من عرض می‌کنم. این جنبهٔ نوریت و جنبهٔ تجردی که در اینجا هست این جنبهٔ تجرد باعث می‌شود که قابل را به آن مرتبهٔ خود نزدیک‌تر کند و آن خصوصیات سلبیه را تبدیل به خصوصیات نوریه کند. لذا شما مشاهده می‌کنید که آن نفس و روح است که بدن را در اختیار می‌گیرد و آن مطاوعه را به حدّ کمال می‌رساند. یک انسانی که از این مسائل عالیه و راقیه برخوردار نیست نمی‌تواند

نفس خود را به‌کار بگیرد. او آنچه را بخواهد انجام بدهد بر صلبیت این بدن به‌کار می‌گیرد و اضافه می‌کند ولی او را نمی‌تواند به استخدام بگیرد و نمی‌تواند جنبهٔ مطاوعه را در او تشدید کند ولی همین نفس وقتی که صورت نوعیه‌اش تغییر پیدا کرد و به مراتب تجرد رسید یا به مراتب مثالیه حتی غیر از مراتب نورانیت رسید، شما می‌بینید این بدن را در اختیار می‌گیرد و خصوصیات مادیه را از او سلب می‌کند. کارهایی از این بدن انجام می‌دهد که سایر افراد انجام نمی‌دهند. تصرفاتی در این بدن می‌کند که سایر افراد نمی‌کنند؛ روی آب راه می‌رود، روی هوا راه می‌رود، طیّ الأرض می‌کند، تولید ابدان می‌کند، باعث خرق و التیام و اینها می‌شود و از دیوار رد می‌شود! اینکه از دیوار رد می‌شود چطور الآن من نمی‌توانم رد شوم و تا بخواهم بروم صاف این پیشانی به دیوار می‌خورد ولی او می‌آید یک‌دفعه شما نگاه می‌کنی اِ آن‌طرف دیوار پیدا شد! می‌گوید که سلام علیکم حال شما خوب است! اینکه الآن این حیثیت را انجام می‌دهد این حیثیت مادیه چه شد؟ این صلبیت چه شد؟! این صلبیت و این استقامتی که

در این بدن بود کجا رفت؟! پس این استخوان‌ها کجا رفت؟! سر این‌قدری کجا رفت؟! آن جنبهٔ مطاوعی در او به‌واسطهٔ اشتداد صورت نفسیه و صورت نوعیه قوی می‌شود که این اشتداد صورت نوعیه جنبهٔ علّی دارد و بدن را می‌گیرد و در خود هضم می‌کند و او را به هر کیفیتی که بخواهد درمی‌آورد؛ گاهی روی زمین حرکت می‌کند! گاهی وزن خود را می‌تواند از شصت کیلو به ششصد کیلو تغییر بدهد و آن جنبهٔ تراکم را می‌تواند به‌نحوی تقویت کند که ارتباط فیزیکی با آن زمین به‌نحوی باشد که باعث بشود آن میزان بالا برود! گاهی اوقات وزن ۱۲۰ کیلویی خود را می‌تواند به دو گرم تقلیل بدهد! ۱۲۰ کیلو کنار می‌رود و تبدیل به دو گرم می‌شود. شما می‌بینید روی آب راه می‌رود مثل پر کاهی این کار را دارد انجام می‌دهد.

ماده در تسخیر قوای جنبهٔ فاعلی

خدا رحمت کند یکی از دوستان بود سابق به رحمت خدا رفت. خلاصه او حالات خوبی داشت. در بعضی از اوقات یک حالات خاصی و حالات وجدی پیدا می‌کرد. یک دفعه من در کنارش بودم

یک صحبتی بود و داشتیم به جایی می‌رفتیم. کنار یک منزلی ایستاده بودیم قبل از اینکه در بزنیم، یک حالت شعفی برای او پیدا شد و یک‌دفعه ما را گرفت بالا انداخت بااینکه زور من و وزن من هم از او بیشتر و سنگین‌تر بود. من سه متر و نیم بالا رفتم و پشت‌بام خانه را دیدم! همدان هم نبود همین قم بود! پشت‌بام منزلی را که بود دیدم که در آن منزل آلو گذاشتند خشک بشود. آن منزل که ارتفاعش تقریباً چهار متر بود ـ سه متر و نیم بالاتر بود ـ ولی من رفتم، بعد پای ما را گرفت. گفتم که فلانی این چه بود؟ گفت که حالا به کسی نگو بابا آبرویمان را نبر! شصت کیلو بودم و کمتر نبودم! بله، آن موقع‌ها شصت کیلو را داشتم، چطور او شصت کیلو را برداشت درحالی‌که خودش سی کیلو را نمی‌تواند بردارد؟! یک کیسهٔ برنج را نمی‌تواند بردارد، بیچاره یک کیسه برنج از بقالی گرفت خانه برد دیسک گرفت و اصلاً یک مدتی افتاد! این سی کیلو را نتوانست بردارد ولی چطور او شصت کیلوی من را بالا انداخت و من این آلو را دیدم که گذاشتند خشک بشود! این چطوری انجام می‌شود؟! این همین است؛ یعنی وقتی که روح

می‌آید این بدن را در تسخیر خودش می‌گیرد نه‌اینکه وزن زیاد می‌شود بلکه آن وزن را می‌گیرد، اگر من هم باشم یک فوت کنم بالا می‌رود. وقتی آن وزن و ثقل گرفته می‌شود چه حالا شصت کیلو باشد چه ششصد کیلو باشد هردو یکی است! چون ماده می‌آید در تسخیر قوای آن جنبهٔ فاعلی قرار می‌گیرد و دیگر بین شصت کیلو و شش کیلو و ششصد کیلو در اینجا فرقی نیست. اگر فیل هم بود همین کار را می‌کرد! اگر فیل دوازده تُنی هم بود این‌طوری می‌کرد و او هم می‌رفت و آلوچه را آن بالا می‌دید که چه خبر است! وقتی خانهٔ طرف رفتیم گفتیم که شما اینجا آلو خشک نمی‌کنید؟! گفت که چرا خشک می‌کنیم. گفتیم که حالا اگر دارید ـ به روی خودمان هم نیاوردیم ـ برو کمی بردار بیاور. گفت که چطور شده شما سر ناهار به فکر آلو افتادید؟! گفتم که خب حالا هوس کردیم دیگر! گوجه بود یا آلو بود، هم سیاه بود و هم زرد بود، شاید زردآلو هم بود خلاصه پشت‌بامش پهن کرده بود! خلاصه یکی دو کیلو از او برداشتیم و این بلند کردن صرفید!! والاّ یکی از

آنها هم برای ما نمی‌آورد! ما رفتیم در آنجا کشف سِرّ کردیم و اسرار را کشف کردیم یک کیلو آلو هم نصیب ما شد! گفتم که بیا فلانی نصفش مال تو بیا این پورسانت تو! گفت که همشهری چانه‌اش را من زدم تو به من نشان دادی نصف نصف؛ نصفٌ لی نصفٌ لک برادرانه تقسیم کردیم! خدا او را بیامرزد.

تلمیذ: ظاهراً بعضی‌ها نسبت به معاد جسمانی ...

استاد: بله، البته خود مرحوم آخوند هم در اینجا اشاره‌ای دارد که اصلاً در بحث معاد جسمانی هم مسئله به همین کیفیت است. چون وقتی که روح در آنجا به آن مرتبهٔ تکامل خودش می‌رسد بدن را از این خصوصیات بدنیّت مادّیهٔ دنیویه خارج می‌کند و با خود تشکّلش در آنجا هم‌سنخ می‌کند. هم‌سنخی بدن با روح در آنجا عبارت از همان بدن مثالی است که با بدن مثالی بتواند بیشتر از آثار تجرد بهره بگیرد و آن دست‌وپاگیری که در این دنیا نسبت به تصرفات نفس و روح هست، آن دست‌وپاگیری وجود نداشته باشد. البته یک هم‌چنین بحثی هست و از این نظر اشکالی هم ندارد؛ یعنی نه‌اینکه حالا اگر این بدن باشد ایراد پیدا می‌شود ولی استدلال بر وجوب بدن

مثالی از این راه نمی‌شود کرد ولی خب اشکال ندارد که آن‌هم باشد، ولی بر وجوبش نمی‌شود استدلال کرد.

رابطهٔ بین جنبهٔصوری با نورانیت بدن

صحبت در اینجاست که این بدن به‌واسطهٔ نفس و به‌واسطهٔ صورت نوعیه در تحت تسخیر نفس و روح درمی‌آید. پس ما از این نقطه‌نظر مشاهده می‌کنیم که هرچه جنبهٔ صوری قوی‌تر باشد جنبهٔ نورانیت بدن بیشتر است، نه‌اینکه شر و ظلمت در او بیشتر است.

خب این چیزی نیست بخوانیم تا سر آن مسئله برویم تا بعد مطلبی را عرض کنیم.

ذکرٌ إجمالی:
کُلما کانتِ الصورةُ أشدَّ فّعلیةً و شرفاً و نوریةً کانتِ المادةُ القابلةُ لَها أشدَّ انفعالاً و خسةً و ظلمةً.
ذکرٌ تفصیلی:
الهیولَی الأولیٰ کَما سَیتّضِحُ مَنبعُ الخِسَّةِ و مرکزُ دائرةِ الشَّر و الوَحشة تلکَ عَجوزةٌ شوهاء.[1]

در مراتب تجرد مثل نامی، حیوان، انسان، مراتب انسان و امثال‌ذلک أشدُّ انفعالاً درست است ولی از نظر خسّت و ظلمت اینکه این عدیمُ الآثارِ وجودیةِ لِلمادة است از این نقطه‌نظر محل ایراد است.

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۵.

این هیولای اولیه منبع خست و منبع دایرهٔ شر و وحشت است. اسمش را هم هیولا گذاشتند! می‌گوییم که فلانی مثل هیولا می‌ماند یعنی آدم از او خیلی وحشت می‌کند. از نظر وحشت و اینها هم به‌خاطر اینکه ابهام محض است و اصلاً جنبهٔ وجودی ندارد، آدم نمی‌تواند تصور بکند که این چیست، واقعیتش چیست، هیچ اُنسی با او ندارد و هیچ جنبهٔ استقراری ندارد حالا تااینکه صورت نوعیه بخواهد بر او بیاید. این آن عجوزهٔ زشتی است که رویش را تا اینجا گرفته و فقط چشم‌هایش پیداست که مبادا صورتش مشخص بشود و همهٔ خواستگارها فرار کنند!

طرف آمده بود می‌خواست زن بگیرد، ـ خدا بیامرزد یکی می‌گفت من در مجلسش بودم ـ بعد پیرزن ۵۷ساله این‌طوری می‌کرد؛ اجازه بدهید بروم از بابایم اجازه بگیرم. گفتم که برو زنیکه! انگار حالا دختر ۱۵ساله هستی! اجازه بدهید از بابایم اجازه بگیرم و ایشان اول اجازه بدهند! خدا بیامرزد آقای مجتهدی نقل می‌کرد. می‌گفتم که بابا کسی تو را نمی‌گیرد حالا می‌خواهی بروی از بابایت اجازه

بگیری؟! زود قبول کن وگرنه داماد درمی‌رود! بالأخره ناز ناز است دیگر بعضی‌ها باید بدانند کجا ناز کنند!

تلكَ عَجوزةٌ شوهاء لَم يُصادِفها نفسٌ نورية إلا بَعدَ تَحليتِها بِحللِ الصّورِ الجِسمية و النوعية و تَنوّرها بِنورِ القوىٰ و الكيفيات و خُروجها عَن صرافةِ قوَّتِها و سَذاجةِ وَحشتها و ظُلمتِها و حَيثُ تَحقّقَ أنَّ مبدأ تِلكَ الصّورِ و القوىٰ و الكيفيات بعدَ تَعلقِ النَّفس هىَ النفس بِتأييدِ المبدأ الأعلىٰ فإذا انقطعَ تعلقُ النفسِ عَنها وَ انبتَّ فَيَضانُ ما يُفيضُ عَليها مِن القوى و التى كانَت ألبستها و حُللها.[1]

تلكَ عَجوزةٌ شوهاء ... نفس نوریه اصلاً با این برخورد نکرده مگر بعد از تحلیه‌اش و باید به صور جسمیت متحلی بشود تااینکه این نفس نوریه بیاید و بر این اشراف پیدا بکند و به نور قوا و کیفیات متنور بشود و خروجش از صرافهٔ قوّتش و سذاجت وحشت و ظلمتش باید بیرون بیاید و اینکه بشود نگاهش کرد که حالا بالأخره چیست و چه ماده‌ای است و چه قضیه‌ای است. در ابهام که نمی‌شود! مبدأ این صور و قوا و کیفیات بعد تعلق نفس، خود نفس است. وقتی که نفس تعلق به یک ماده گرفت آن آثاری که از این ماده بروز می‌کند اینها همه از منشآت نفس است که به‌واسطهٔ اشراف بر ماده این آثار را از ماده ابراز و اظهار می‌دهد. البته بِتأييدِ المبدأ الأعلىٰ

[1] . همان، ص ۴۵ و ۴۶.

که از آنجا باید این اتصال برقرار باشد.

وقتی که حضرت عزرائیل آمد و طناب به گردن انداخت و نفس را بیرون کشید و این بدن را انداخت، آن فیضان آن که از نفس بر او افاضه می‌شد قطع بشود از قوا و کیفیاتی که این قبلاً این قوا را بر این بدن و ماده پوشانده بود و این حُلل را پوشانده بود؛ جمالش، کمالش، حرکتش، رشد و نموّش تمام اینها آثاری بود که از این بدن به‌واسطهٔ نفس بروز پیدا می‌کرد. همین‌که این روح بیرون بیاید آن جمال تبدیل به غیر جمال می‌شود آن کمال تبدیل به غیر کمال می‌شود. همه می‌دوند و فرار می‌کنند و زود خاکش می‌کنند و یا علی!

صارَت کَأنَّها راجِعةٌ إلی صِرافةِ هَیولیتها المُعراة عَن کلِ حِلیةٍ و صِفةٍ فی نَفسها فَأصبحت مَعرضاً لِلانمحاقِ و التلاشی موحشةً لِلطبع مُستکرهةً عَلیه کَما یُشاهدُ مِن استیحاشِ الإنسانِ عَن رؤیةِ أجسادِ الأمواتِ الإنسانیة و انقباضهِ عنِ الانفرادِ بِمیت سیما فی اللیلِ المُظلم.[1]

به همان هیولای اولیه‌اش برمی‌گردد؛ متلاشی و پراکنده می‌شود و خصوصیاتش را ازدست می‌دهد. بعد از یک مدت هم درِ قبر را بردارید می‌بینید که فقط یک مشت خاک در آن قبر وجود دارد. این در معرض انمحاق و متلاشی شدن واقع می‌شود و

---

[1] . همان، ص ۴۶.

باعث وحشت طبع می‌شود. انسان دیگر نگاه نمی‌کند یک پارچه رویش می‌اندازند که چشم آدم نیفتد. از استیحاش انسان از رؤیت اجساد اموات انسانیه و انقباضش عنِ الانفرادِ به‌واسطهٔ میت به‌خصوص در شب مظلم که برای انسان یک هم‌چنین حالتی پیدا می‌شود که انسان دیگر نفرت پیدا می‌کند که این را بگیرد چون دیگر آن جنبهٔ [حیات] را ندارد.

البته خب عرض کردم این را یک تمثیلی می‌توانیم بگیریم. در شب و نفرتی که اینها پیدا می‌شود این به‌خاطر این قضیه نیست بلکه به‌خاطر آن استیحاشی است که خود انسان از جدا شدن روح دارد نه از این بدن، والاّ این بدن بدن است. خیلی‌ها هم هستند که اصلاً [این حالت را] ندارند. مرده‌شور اصلاً کیف می‌کند که کنار مرده بخوابد. اگر آدم خودش باشد از قبرستان فرار می‌کند ولی مرده‌شور اصلاً ده‌تا مرده هم کنارش باشند رختخوابش را این‌طرف می‌اندازد و راحت صدای خرخرش هم بالا می‌رود! این به‌واسطهٔ جنبهٔ اُنس است.

اما آن مسئله‌ای که در اینجاست و باید به او دقت کرد، همین است که آن مسئلهٔ خسّت و ظلمت باید جایش به نورانیت عوض بشود و به هر مقداری که آن نفس در تجرد نزدیک‌تر باشد آثار خود را بیشتر منتقل می‌کند! لذا اولیاء خدا بدن‌هایشان با دیگران از این نقطه‌نظر فرق می‌کند. چرا بدن‌های ائمه علیهم‌السّلام مورد تقدیس و احترام است و انسان [باید احترام بگذارد]؟! امام رضا علیه‌السّلام همه‌جا هست اما چرا شما به مشهد می‌روید و او را زیارت می‌کنید؟! امام رضا که مشهد نیست. امام رضا همه‌جا هست. امام همه‌جا هست. ولایت امام که اختصاص [به مکان خاص ندارد]. اما همان بدنی که مدتی با امام بود آن بدن قداست و نورانیت پیدا می‌کند و با سایر ابدان فرق می‌کند و به‌واسطهٔ توجهی که روح با این بدن دارد آن مکان هم با بقیهٔ مکان‌ها متفاوت می‌شود. لذا شما بلند می‌شوید و به زیارت می‌روید. برای همین به زیارت می‌روید والاّ امام رضا که منحصر در مشهد و منحصر در قبّه و بارگاه نیست بلکه او همه‌جا است و ولایتش ملکوت

سماوات و ارض را گرفته است! همین‌که شما امام رضا می‌گویید؛ یعنی الآن حضور دارد یعنی الآن در نفس شما حضور دارد یعنی الآن بر شما اشراف دارد نه‌اینکه حالا بخواهید بلند شوید و ۱۵۰ فرسخ آن‌طرف‌تر بروید نه، این بدن به‌واسطهٔ اتصالش با روح قدسی امام علیه‌السّلام خودش دارای شرافت می‌شود و از همان منبع علت کسب فیض می‌کند و لذا از این نظر تفاوت می‌کند. خب به مسئلهٔ مُثل افلاطون رسیدیم.

تلمیذ: اگر وقت هست آن قبلی بحث را تکمیل بفرمایید.

استاد: آهان! شما دوباره یادآوری کنید اصلاً این دفعه که آمدیم همان را به آخر می‌رسانیم.

تلمیذ: نکتهٔ زیبایی که دربارهٔ تجرد نفوس...

استاد: بفرمایید، سمع که داریم گرچه نطق نداشته باشیم! بفرمایید.

تلمیذ: فرمودید که شیء که تجرد دارد با ظهورش در عالم ماده هم تجردش را از دست نمی‌دهد. آیا اینکه تجردش را از دست نمی‌دهد نسبت به تمام اوصاف همین‌طور است یا صرفاً تجرد است و بساطش را هم از دست نمی‌دهد؟ مثل این وجود بسیط.

استاد: بساطتش را هم از دست نمی‌دهد.

تلمیذ: خب دراین‌صورت چرا از یک طرف می‌گوییم که ذات حق، عین اشیاء است یااینکه نه می‌گوییم که اشیاء عین ذات نیست؟ در روح مجرد یک جایی تقریری مرحوم علامه دارند می‌فرمایند که ذات حق مساوق با اشیاء نیست اما درعین‌حال تمثیل... در این فرمایش می‌فرمایند که ولی عینیت از این جنبه است عینیت به معنای عینیت معلول با علت است خب علت هم همان معلول است فرقی نمی‌کند، چرا یک‌طرفه مورد قضاوت باشد، دوطرفه بگوییم که عینیت است چون بنابر مطلب حضرت‌عالی وقتی بگوییم که چیزی ازدست نمی‌دهد معلول همان علت است!

استاد: بله.

تلمیذ: ما فقط اینجا از یک طرف می‌آییم عینیت را اثبات می‌کنیم چرا از دو طرف اثبات نمی‌کنیم؟!

استاد: نه، معلول از این نظر است که جنبهٔ ترتب دارد و خود این جنبهٔ ترتب باعث اضعفیت آن حیثیت علّی در معلول می‌شود و همهٔ اینها از آنجا پیدا می‌شود.

تلمیذ: اضعفیت یعنی چه؟

استاد: ببینید شما الآن یک وجودی هستید و این وجود شما دارای مراتب مختلفهٔ تعیّن خارجی است. اولاً آنچه که به‌حسب ظاهر مشاهده می‌شود سر، دست، پا، گردن و این خصوصیات جسمیه‌ای است که اینها به چشم می‌آید این یک مسئله است. بعد وقتی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که خب این وجود دارای یک جهات دیگری هم هست که آن جهات به چشم نمی‌آید ولکن قاعدتاً باید باشد یعنی در ملاحظهٔ با سایر جهات؛ در ملاحظهٔ با چوب و سنگ و اینها می‌بینیم تصرفاتی که شما می‌کنید آن تصرفات را سنگ و چوب و اینها نمی‌کند. پس یک چیز دیگر اینجا هست که آن از چشم مخفی است ولی از عقل و ذهن و ارتباط مخفی نیست! آن عبارت از یک نفس است که آن نفس موجب تحرک و فهم و سمع است ولیکن آن نفس در این چوب و اینها نیست لذا

اگر پنجاه سال صد سال هم بگذرد همین‌طور بسته است و کسی درش را باز نکند خودش باز نمی‌شود. این مسئلهٔ وجود نفس یک پدیدهٔ دیگری است که این وجود دارد و انسان این را ادراک می‌کند.

حالا سراغ نفس می‌آییم و می‌بینیم که هر نفسی ممکن است یک آثار خاصی از خودش سربزند و این آثار خاص مطابق با خصوصیات همان خواهد بود. یکی می‌تواند این مطلب را بگوید و یکی نمی‌تواند بگوید. یکی این قضیه را می‌تواند ابراز کند و یکی نمی‌تواند. یکی آن عمل را می‌تواند انجام دهد و یکی نمی‌تواند انجام بدهد. پس گرچه خود او دارای نفس است ولی باز در خود نفس هم یک پدیده‌های دیگر، یک حقایق دیگر، یک صفات و ملکات دیگری است که آن صفات و ملکات موجب انبعاث نفس به تصرفات مختلف و به کارهای مختلف هستند. این پدیده‌های تودرتو و این تعیّنات تودرتو همه در یک شخص وجود دارند منتها بعضی از آن قابل رویت است و بعضی قابل رویت نیست. حالا صحبت در این است که این پدیده‌های تودرتو کدام

نسبت به دیگری جنبهٔ علیت دارد و قوی‌تر است؟ قوی‌تر از این نقطه‌نظر که او حاکم است و او محکوم است. مسلّماً وقتی که شما نگاه کنید و ببینید چوب آن کاری را نمی‌تواند انجام بدهد که شما انجام می‌دهید پس معلوم می‌شود بااینکه شما جسم دارید و او جسم دارد این جسم شما در تحت تسخیر یک شیء دیگری است که آن شیء دیگر بر او قدرت و قوت دارد و او را در اختیار می‌گیرد و آن جنبهٔ اراده و مشیت خودش را به این نحو اعمال می‌کند. اعمال این جنبهٔ اراده به معنای اقتدار عِلّی نسبت به وجود ضعیف‌تر است والاّ آیا یک شیء می‌تواند نسبت به شیء دیگر اقتدار داشته باشد و تأثیر بگذارد؟! نه، نسبت به مافوق می‌تواند؟ نمی‌تواند. نسبت به مساوی هم نمی‌تواند چون ترجیح بلامرجّح است. در اوّلی ترجیح مرجوح بر راجح است پس یک قِسم از این سه قِسم می‌ماند و آن این است که آن جنبهٔ قابل، جنبه‌ای باشد که جنبهٔ معلولی داشته باشد و از نقطه‌نظر وجودی ضعیف‌تر باشد تا بتواند در او تصرف کند والاّ نمی‌تواند تصرف کند. علت وجود صادر اول برای همین است که خدا در صادر اول

متصرف است، صادر اول در دوم و همین‌طور تااینکه همه به مراتب جزئیهٔ خارجیه می‌رسد مانند نفس که اینها به‌واسطهٔ مراتبی که دارد هرکدام در دیگری تأثیر می‌گذارد. این تأثیر گذاشتن او را خارج نمی‌کند و دو چیز منفک نمی‌کند بلکه ضعیف و ضعیف‌تر می‌کند قوی و ضعیف می‌کند، قوی و ضعیف غیر از قوی و عدیمُ الوجود است غیر از شیء مسئلهٔ فانی است.

نفی مادهٔ مستقل

تلمیذ: در این عالم ماده که شما نفی ماده می‌فرمایید...

استاد: نفی ماده نمی‌کنیم بلکه نفی مادهٔ مستقل می‌کنیم! مادهٔ درقبال نفس وجود دارد منتها اسمش را که ماده می‌گذاریم به‌خاطر اختلافش با اوست؛ یعنی ماده‌ای که این ماده به قول مرحوم آخوند بی‌بها است و دارای شرور و ظلمت است، ما این عنوان را برمی‌داریم و می‌گوییم که ماده دارای شر و ظلمت نیست. ماده دارای نورانیت است منتها نورانیت او ضعیف‌تر است از نورانیتی که در آن مراتب [بالاتر است].

تلمیذ: چرا ضعیف‌تر است؟ من کاری به حاجی ندارم من به فرمایش و مبنای حضرت‌عالی کار دارم. فرمودید که در عین اینکه ماده است مجرد است و در عین اینکه مجرد است صفات تجرد را هم دارد. خب اینکه صفات تجرد را دارد چطور می‌توانیم بگوییم که این درعین‌حال که تمام صفات و اوصاف و بساطت وجود در اینجا مفروض است درعین‌حال هم می‌گوییم که أضعف است؟!

استاد: ببینید خود تجرد را که بخواهیم تفسیر کنیم ما را به اینجا می‌رساند. اصلاً معنای تجرد یک معنایی نیست که شما الآن در ذهنتان هست که آن شیء مجرد یک امری است که با ماده منافات دارد و یک مسئلهٔ جدایی در یک عالم دیگر است و ما فقط به او فکر می‌کنیم و به این ماده به نظر دیگر نگاه می‌کنیم. این مسئلهٔ مجرد نیست بلکه مسئلهٔ تجرد یک حقیقتی است که آن حقیقت خود را می‌تواند به صور مختلف دربیاورد. اینکه می‌تواند به صور مختلف دربیاید، به این معنا است که در عین اینکه آن هویت ذاتیهٔ خود را نگاه می‌دارد ـ بارها من گفتم ـ ازدست نمی‌دهد که به‌صورت دیگر دربیاید. الآن شما این کتابی را که دارید می‌بینید این هویت اولیه را ازدست داده است. هویت اولیهٔ این چه بوده است؟ درخت بوده آن‌هم در برزیل، این درختی که در برزیل بود الآن دیگر نیست و آن را ارّه کردند و بریدند، بعد آن را به کارخانه منتقل کردند، چوبش را برداشتند تخمیر کردند و روی یک تنهٔ درخت تمام اینها را عوض کردند. الآن شما دارید این را کتاب می‌بینید پس این الآن درخت در برزیل نبود، در

برزیل یک وقتی یک درختی بود و این درخت مربوط به پنجاه سال پیش بوده حالا من نمی‌دانم این کتاب [برای چه سالی است] پنجاه سال پیش یک‌تنه این‌قدر [بزرگ] داشته است بعد این دیگر الآن وجود ندارد و الآن جای آن درخت چمن کاشتند یا فرض کنید که الآن دیگر به‌طورکلی مضمحل شده است. آن از این صورت به این صورت به این صورت تبدیل شد و صورت قبلی را ازدست داد. الآن این درخت است؟ نه بابا کتاب است! شما دارید کتاب می‌خوانید. یکی‌یکی [صورت‌های قبلی را] ازدست داد تا الآن در مقابل شما به این کیفیت قرار گرفته است. صحبت من این است که در این سیری که تا اینجا انجام شد و شما هم به چشمتان دیدید که این قبلاً درخت بود. اگر این کتابی که الآن در مقابل حضرت‌عالی هست و وقتی که می‌خواهید مطالعه بفرمایید در را می‌بندید تا کسی بالا نیاید و ذهنتان به‌هیچ‌وجه [جای دیگر نرود] و چنان در این اسفار فروبروید که هیچ کسی حتی اهل‌بیت نتواند شما را دربیاورد و می‌گویید که بگذار مطالعه‌ام را بکنم کنار

برو و خلاصه ما را از این مطالب دور نکن، درقبال این کتاب یک عکس هم کنارش بگذارند و بگویند که آقا این کتابی که دارید می‌خوانید این درخت در جنگل‌های برزیل بوده است. می‌گویید که اِ عجب پس من الآن چه دارم می‌خوانم؟! اینکه من می‌خوانم چه بوده است؟! حالا برفرض که مرکّبش آن نبوده و از یک ماده‌ای است که در فلان‌جا بوده باشد اما آن ماده این بوده است، این چیست؟ این حروف چیست؟ این دوتا را کنار هم می‌گذارم آن‌وقت شما این سیری که طی شده ببینید که چه بر سرش آمده تا الآن در روی میز شما این قرار گرفته است! آن که در همهٔ اینها بوده آن چه بوده است؟ این است.

این را شما در مورد مجرد بیاورید یعنی این یک مثال برای مجرد است. آن‌وقت دیگر معلوم می‌شود نه ماده‌ای هست و نه... ماده هست! نه به این تعریفی که می‌شود که از روح جدا می‌کنند بلکه یک حقیقتی است که در همهٔ صور سریان و جریان دارد و در همه‌جا هست. وقتی که در همه‌جا هست آن نور وجود همه‌جا هست دیگر ظلمتش کجا بود جناب شیخنا؟!

تلمیذ: ما به ظلمت آن کاری نداریم ما به عینیت کار داریم.

استاد: عینیت هم هست آن عینیت مختلف است. آن عینیت را حفظ می‌کند. شما الآن نمی‌بینید. شما که آن صورت درخت را الآن دارید می‌بینید نمی‌توانید آن را در این ببینید. بله، این قبلاً بوده ولی اگر چشمتان باز شود یک طناب می‌بینید که این طناب الآن وجود دارد.

تلمیذ: در روح مجرد دیشب داشتم نگاه می‌کردم یاد فرمایشات شما افتادم.

استاد: البته نسبت به روح مجرد باید عرائض بفرمایید! هرچه هست آن است حالا ما با فهم ناقص خودمان یک چیزی این وسط می‌گوییم. البته در این‌گونه مطالب همان‌طوری‌که می‌فرمایید بله یک مسائلی هست که خود من دارم روی آن تحقیق می‌کنم. یک حواشی دارم نسبت به کتاب توحید علمی و عینی آقا انجام می‌دهم. إن‌شاءالله تکمیل بشود. حتی مرحوم علامه طباطبائی هم همین‌طور. اول از تعلیقات شروع کردم بعد بیایم سر خود متنِ خود همان عَلَمِین. خب إن‌شاءالله دیگر.

تلمیذ: یک مکاشفه‌ای را خیلی سال پیش بود نقل کردید از یکی از دوستان در جلد یک اسفار که یک شخصی اجسامی را می‌دیده؛ مثلاً یک دانه برنج را یک قسمتش را نورانی می‌دیده .....

استاد: نه منافاتی ندارد. ببینید دو حیثیت است. یک حیثیت که گفت:

اگر او می‌دیده همهٔ آن برنج را در نور می‌دیده. نور دوم همان نور شدت و ضعف و صفات مختلفی است که عارض می‌شود. آن‌وقت آن قضیهٔ دوم اینجا فرق می‌کند. عالم تکلیف برای دومی می‌آید نه برای اوّلی. اوّلی نه، همه یکی هستند و در حقیقت توحید همه منغمر هستند و همه در آنجا فانی هستند؛ ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡ﴾ همه گفتند: ﴿بَلَىٰ﴾[1] ولی اینجا که جنبهٔ تکلیف می‌آید یکی شمر و یزید می‌شود و یکی هم امام حسین علیه‌السّلام می‌شود. دیگر غرب‌نامهٔ مثنوی و مولانا هم اینجا هست. بله این درست است ولی خب به دو حیثیت فرق می‌کند. لذا فرق عارف هم همین است عارف دو نظرهٔ مختلف دارد این مسئله را من بارها عرض کردم.

لزوم رسیدن ولیّ فقیه به کلیّت

دیشب یک مسئله‌ای بود، این حاجی یک چیزهایی برای یک بنده خدایی نوشته بود آورد به

---

[1] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲.
ترجمه: «آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: بلی.» (محقق)

من نشان داد. دیدم از کتاب‌های مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ آورده و من نگاه می‌کردم خیلی عجیب بود! ایشان در مسئلهٔ ولایت فقیه که فقیه باید از جزئیت به کلیت رسیده باشد آنجا توضیح می‌دهند که ولیّ فقیه باید به کلیت رسیده باشد و این‌طور نیست که فقط یک کتاب خوانده است. آن کتاب را همه خوانده‌اند، نه! نفس و روحش به آن حقیقت کلی متحد شده باشد! دیگر در آنجا دیدگاهش نسبت به افراد تغییر می‌کند. این مسئله خیلی عجیب است خیلی عجیب است! دیگر در آنجا وقتی که نگاه به یک شیء می‌کند با نگاه سایر افراد فرق می‌کند!

نحوهٔ دید ولیّ خدا به شخص خلاف‌کار

شنیدم که شخصی ـ قرار بود صوتش را برای من بیاورد ـ گفته بود که پیش یکی از این آقایان صحبت مثنوی شد و آن آقا گفت: علیه ما علیه، یکی از آقایان مراجع! بعد گفتند که فلان آقا در قم که الآن هم حیات دارد از فلاسفه و دارای کمال است گفت که ایشان هم علیه ما علیه است! خب نگاه کنید یک مرجع تقلید در حدود صدسالگی، دارد به یک عالم می‌گوید: علیه ما علیه! خودش الآن در قم زنده

است. حالا زنده و مرده ندارد اما اگر بمیرد چه می‌گوید! یک مرجع تقلید که ملجأ برای مردم است، به یک عالم ناسکِ اهل علم و فضل و صفات معروف و مشهوری به‌عنوان فلسفه و حکمت و اینها دارد می‌گوید که علیه ما علیه! آن‌وقت این آقا مرجع تقلید شده است! خب حالا اگر او بیاید ولایت فقیه را به‌دست بگیرد چه خواهد شد و چه بر سر این امت خواهد آمد؟! اینجاست که مرحوم آقا می‌فرمایند که ولیّ فقیه باید متصل به عالم غیب باشد! باید متحد باشد! آن ولیّ فقیه است که در عین زشتی که ما می‌بینیم، زیبا می‌بیند! در عین آن خلافی که ما داریم می‌بینیم دو جنبه را می‌بیند؛ یک جنبهٔ خلافی که الآن دارد مثلاً یکی بی‌حجاب است که خب بی‌حجاب بی‌حجاب است و خلاف کرده است. اگر الآن یک بی‌حجابی بیاید شما چه‌کار می‌کنید؟ آن خلاف را می‌بیند و این خلاف دیدن مشخص است؛ یک امر خلاف شرع است و شرع دستور به حجاب داده و این الآن خلاف کرده است این را می‌بیند ولیّ یک چیز دیگر را هم می‌بیند؛ آن نفسی که پشت این است را دارد می‌بینید و آن فکر را دارد می‌بیند و آن نحوهٔ

صفات را دارد می‌بیند که از هزارتا من و شما، او به خدا نزدیک‌تر است! او آن را هم دارد می‌بیند اما ما آن را نمی‌بینیم. آن را آن ولیّ فقیه می‌بیند لذا او می‌داند چطور با این روبرو بشود و برخورد کند. ما نه، ما طور دیگر برخورد می‌کنیم و همهٔ عالم را هم به‌هم می‌ریزیم. کل ملکوت آسمان و ارض و همه چیز را چیز می‌کنیم و بعد هم که...! آن عارف هردو جنبه را می‌بیند. طرف وقتی که پیش ما بیاید و بگوید که آقاجان من زنا کردم بیا من را تأدیب کن. می‌گوییم که آی چه کردی؟! اگر هم نکرده برمی‌داریم می‌اوریم چندتا چوب و فلان را در سر و مغز و فلانش می‌زنیم تا بگوید که بله آقا من زنا کردم! آی زنا کردی امضا کن! ایها الناس این آمده فلان کرده و مستحق رجم و اعدام است! ولی همین زن وقتی پیش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌رود تا می‌گوید که من زنا کردم [حضرت می‌فرماید که] بلند شو به خانه‌ات برو. بلند شو برو این حرف‌ها چیست که می‌زنی، برو پی کارت اصلاً نمی‌خواهم

بشنوم![1]

چرا؟ درحالی‌که عمل یک عمل است و این زن هم همان است، این همان است. شما فاصلهٔ زمانی را حذف کنید همین می‌شود دیگر. چرا او وقتی پیش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌رود این برخورد را می‌کند ولی وقتی که پیش من می‌آید برمی‌دارم سنگسارش می‌کنم و به تیرش می‌بندم؟! چون او عارف است، او موحّد است، او دارد به جنبهٔ دیگر نگاه می‌کند و به خصوصیات دیگر نگاه می‌کند که آن خصوصیات از دید من مخفی است و من فقط یک شرّ ظاهر و خلاف ظاهر را می‌بینم و براساس خلاف ظاهر می‌آیم حکم می‌کنم ولی آن خصوصیات باطن که او اصل است، فراموش می‌شود و آن حیثیات باطن همه ازبین می‌رود. به همین دلیل و به همین قضیه، احکام باید بر آن اساس مترتب بشود که در کجا چه باشد و در کجا نباشد. یک‌مرتبه ممکن است یک نفر که تا اینجا و پایین‌تر ریش دارد و دارای خصوصیات است آن فرد هزار

---

[1] . الکافی، ج ۷، ص ۱۸٦.

بار مستحق اعدام بشود ولی این بی‌گناه‌ها این مردم، اینهایی که به‌خاطر لغزش‌ها، جهل، نادانی، بچگی، جوانی و این حرف‌ها [لغزشی کردند را اعدام می‌کنند].

آقا دختر هجده‌ساله را برداشتند اعدام کردند!! اِ اِ اِ دختر هجده‌ساله که دو سال قبلش شانزده سال بوده پانزده سال بوده نمی‌دانم حالا یک خلافی انجام داده صبر کردند تا بعداً [هجده سالش بشود.] آخر آقا اینکه اعدام ندارد! آن قاضی از شرع و از قضاوت چه می‌فهمید که اعدامش کردند؟! اینها چیزهایی است که خلاصه خیلی جای تامل هست! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد می‌گوید که بابا بلند شو برو پی کارت، چه داری می‌گویی؟! هوای گرم مدینه به سرت زده است و آمدی اینها را می‌گویی، بلند شو برو مالیخولیا گرفتی! بابا حالا آمده یک غلط و یک اشتباهی کرده، شیطان گولش زده و در آن موقع حالتی داشته نتوانسته خودش را کنترل بکند هزارتا علت و چیز وجود دارد. ما همین‌طور سیخکی که نمی‌توانیم هر کسی آمد، فوری او را بگیریم و ببندیم

و انجام بدهیم. اگر برای خودت هم می‌آمد همین کار را می‌کردی؟! اگر پسر خودت بود چه‌کار می‌کردی؟! تمام بحار را دوره می‌کردی تا جلوی اعدامش را بگیری! تمام اصول کافی و فروع کافی را همه دوره می‌کردی! تقریرات این و آن و همه را به‌هم می‌چسباندی تا جلوی قضیه را بگیری! حالا که نوبت مردم شد می‌گویی: بزن!! اینها چیز است آدم خیلی چیزها را خوب می‌فهمد و خیلی متوجه می‌شود که مسائلی هست و چه چیزهایی هست. برای همین ایشان و همهٔ بزرگان بارها می‌فرمودند که ولیّ فقیه باید عارف بالله باشد عارف بالله!! برای همین مسئله است.

وقتی در یک قضیه‌ای که مربوط به یک زن هست، این اختلاف طبقاتی افق فکر را می‌بینید آن‌وقت شما ببینید یک نظام جامعه دیگر چه خواهد شد!

اللهم صل علی محمد و آل محمد